أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» فرمودند: اگر خداوند بنده را موفق كند بر اینكه امور خود را تسلیم به اراده و تدبیر پروردگار كند و آنچه كه در مایملك خود وجود دارد از آن خدا بداند نه از آن خود، و به نظر استقلالی بر او نگاه نكند، به نظر عاریه‌ای و امانی به او بنگرد و خود را فقط یك واسطه‌ای در نقل و انتقال بداند نه بیشتر! اگر بیشتر باشد سرش كلاه رفته! و همین‌طور به آنچه كه خداوند برای رشد و ترقی او امر فرموده است به او عمل كند، در این صورت دنیا بر او آسان خواهد شد، شیطان بر او آسان خواهد شد و همین‌طور مردم؛ ارتباطات با مردم عادی، افرادی كه دنیا را مقصد و هدف قرار داده‌اند نه وسیله و معبر، افرادی كه دنیا را به عنوان موطن دائمی خود فرض می‌كنند و هیچ فكری برای فردای خود ندارند، هیچ اندیشه و دغدغه خاطری برای مسائل اصلی و حقیقی و واقعی به خود راه نمی‌دهند. اینان تصور می‌كنند كه فقط بمانند و عكسِ آنچه را كه خداوند و عالم تكوین و خلقت برای انسان مقدر كرده است آنها می‌پیمایند.

 فرض كنید كه تقدیر، یك راهی را كه برای رسیدن به جایی از این طرف در نظر گرفته‌اند، انسان طرف مقابلش را برود، به سمت چپ برود. بخواهد به طهران حركت كند، جاده خلاف آن مسیر را در پی بگیرد و به هر مقدار در آن مسیر حركت كند به همان مقدار از مقصد هی دور می‌شود و به جایی می‌رسد كه مابین مغرب و مشرق، بین ایستگاه او و بین هدف فاصله افتاده است و دیگر كاری نمی‌شود كرد. این روش، روش اهل دنیاست كه راجع به این قضیه امروز قدری توضیح خواهیم داد.

 امام علیه السّلام می‌فرماید: وقتی‌كه شخص این سه مطلب برای او حاصل شد دیگر دنیا و شیطان و مردم برای او آسان گشت، دیگر دغدغه چگونه زیستن در دنیا را ندارد، چگونه زیستن با همه ابعاد خود؛ چگونه زندگی كند، چگونه با مردم معاشرت كند و چگونه موقعیت شخصی و شخصیتی خود را نگه دارد و حفظ كند، این بر او آسان خواهد شد.

 الان یك قضیه‌ای به نظرم آمد، گرچه جایش نیست ولی می‌ترسم فراموش كنم. مرحوم آقا این قضیه را دو سه بار نقل كرده‌اند كه: یكی از علما معروف و مدرّسین نجف محضر یكی از بزرگان رفته بودند البته این شخص مرحوم قاضی نبود، چون كیفیت دستور در افراد مختلف بیانگر كیفیت حالات آنها

 در میزان احاطه و اشراف آنها بر مسائل روحی و مسائل جانبی است خدمت یكی دیگر از بزرگان رفته بود و دستور خواسته بود. آن شخص بزرگ به او گفته بود واقعاً اینجا آمدی یا شوخی می‌كنی؟ گفت: «واقعاً آمدم.» ولی شوخی می‌كرد! وقتی‌كه انسان در محك امتحان و تجربه قرار نگرفته است نفس برای او موقعیت دلخواه و جذّاب را به وجود می‌آورد و همیشه خود را راضی می‌بیند و نسبت به اطاعت و انقیاد در قبال پروردگار خود را همیشه سرافراز و خشنود و خرسند احساس می‌كند. خداوند متعال برای انسان وسائلی به‌وجود می‌آورد و مطالبی در طول زندگی قرار می‌دهد كه هركدام از آنها به عنوان محك و امتحان و اختبار برای میزان معرفت و عبوری است كه انسان توانسته انجام بدهد.

 آن شخص گفت: شوخی می‌كنی یا راست می‌گویی؟ گفت: نه، راست می‌گویم! واقعاً آمدم واقعاً احساس می‌كنم آنچه تا به حال انجام داده‌ام و تا به حال دریافته‌ام نتوانسته است آن حالت خلاء و نقصان و خللی كه در وجود خود احساس می‌كنم، او را بیاید ترمیم كند و پُر كند و خود را در این عمر از دست رفته ملامت می‌كنم. ایشان فرمودند: بسیار خوب، فردا صبح یك زنبیل دستت می‌گیری میایی در كوچه‌های نجف می‌گردی هرجا پوست خربزه و هندوانه پیدا كردی آنها را جمع می‌كنی، پُر می‌كنی می‌آوری در منزلت یا بعد می‌بری مثلًا یك گوشه‌ای از نجف كه آنجا محل تخلیه‌ای بوده كه اشیاء اضافی و فضولات را در آنجا قرار می‌دادند، می‌بری و در آنجا می‌ریزی. خلاصه از فردا كار شهرداری را می‌كنی! مثل یكی از مأمورین كه آنها می‌آیند می‌گردند، چه اشكال دارد؟! مگر حتماً باید این وظیفه را افراد خاصّی و با هیئت خاصّی انجام بدهند؟! چه اشكال دارد شما هم فردا بخواهید كار بقیه افراد را انجام بدهید و علی‌كل‌حال این هم یك كاری است.

 آن شخص از فردا آمد، اولًا صبح زود بین‌الطلوعین آمد كه كسی او را در كوچه‌ها و خیابان‌ها مشاهده نكند. بعد هم زنبیل را لای عبا آن هم عبای زمستانی سرش كرده بود، نه این عباها، این عباها پیداست. اینها یك قدری نازك‌تر هم باشد بهتر پیداست نه، یك عبای قشنگ خیلی عبای محفوظ و مرتّبی را انتخاب كرده بود و این زنبیل را برداشت و رفت و به هرجا كه رسید این طرف را نگاه كرد و آن طرف را نگاه كرد، وقتی هیچ پرنده‌ای را دیگر مشاهده نكرد و از این وسائل ارتباطات و این گونه تجهیزات كه گاهی اوقات بی‌خبر انسان را غافلگیر می‌كنند! خلاصه یكی یكی جمع كرد تا پُر كرد و رفت و ریخت. دیگر خیلی شاد و خندان و خرسند خدمت آن بزرگ آمد. در زد آمد داخل تا چشمش به او افتاد گفت: قایم كردی؟! یواشكی رفتی؟! این طرف و آن طرف را

 نگاه می‌كردی؟! یك یك تمام كارها، انگار از آن اوّل این با او بوده است. تمام جاهایی كه رفته بود. صبح بین‌الطلوعین رفتی؟! قایم می‌كردی؟! عبای فلان را پوشیدی؟! این فائده ندارد! این به درد نمی‌خورد! پس نگو درست آمدم. خلاصه دید نه! چاره ندارد! اگر واقعاً درست آمده، واقعاً هم درست بیاید.

 دوباره الان این مسئله به یادم آمد. مرحوم آقا در اوّلین سالی كه برای طلبگی به قم مشرف شده بودند و مُعَمَّماً به قم آمدند، در مدرسه حجتیه حجره گرفتند و اوّلین شخصی كه در مدرسه حجتیه كه آن ساختمان قدیم خودش را داشت، البتّه بعداً توسعه دادند و تجدید بنا كردند، یعنی از اوّل تجدید بنا كردند، یك ساختمان قدیم داشت مرحوم آقا بودند كه در این مدرسه وارد شدند. اصلًا اسم مدرسه حجتیه را هم خود مرحوم آقا گذاشته بودند. چون مرحوم آقای حجّت كه بسیار مرد بزرگی بود و بسیار مرد بی‌هوایی بود، بسیار مرد بی‌هوایی بود و بسیار مرد بزرگی بود و خیلی از مناعت طبع و حریت و آزادی و علمیت حتی علمیت ایشان و دوری و اعراض از دنیا، اعراض از دنیا و عدم توجه به مسائل مرجعیت و ارادت و گردآمدن افراد به دور خود، آن‌قدر ایشان بر این مسئله تحفّظ داشت كه در بین همه، چه مخالف و چه مؤالف ایشان به این قضیه معروف بود.

 مرحوم آقای حجّت بسیار مرد بزرگی بود و خود بنده از یكی از افراد صادق و اهل باطن شنیدم كه در آن شبی كه مرحوم آقای حجّت به رحمت خدا رفتند، آن شخص در مشهد بود و حضرت امام رضا علیه السّلام را در خواب می‌بیند كه حضرت حركت كرده‌اند و دارند از مشهد می‌روند. به حضرت عرض می‌كند كه كجا دارید تشریف می‌برید؟ حضرت می‌فرمایند كه آقای حجّت از دنیا رفته من دارم می‌روم قم برای امور ایشان و برای دیدن ایشان.

 خیلی مرد بزرگی بود، در دین متصلّب و محكم بود. فردی بود كه اطرافیان و جوانب در ایشان نتوانستند تأثیر بگذارند و ایشان را به همان راه مورد دلخواه حركت بدهند و وقتی تصمیم می‌گرفت به یك نفر اجازه صحبت نمی‌داد كه برخلاف مرامش بخواهد حرفی بزند! بسیار مرد متصلّب در دین بود و اگر شخصی می‌خواست در مقابل تصمیم ایشان صحبت بكند او را سریعاً از منزل بیرون می‌كرد! اصلًا می‌گفت برو بیرون! برو بیرون! و می‌رفت در را می‌بست! می‌گفت برو بیرون! اصلًا نمی‌خواهم! نمی‌خواهم اصلًا باشی! یعنی حتی اجازه یك كلمه صحبت نمی‌داد. تا می‌دید یك نفر می‌خواهد وسوسه كند و رخنه كند و نظر ایشان و فكر ایشان را براساس مسائل مادی و دنیوی تغییر بدهد. ایشان وقتی كه آن مدرسه را ساختند در اسمش مردد بودند كه چه اسمی بگذارند. مرحوم آقا در آن مجلس بودند گفتند: آقا اسمش را حجتیه بگذارید و بعد از صحبت‌ها بالاخره پذیرفتند كه به خاطر مصالحی همان حجتیه باشد. یعنی‌

 این اسم هم از طرف مرحوم آقا بوده است.

 ایشان (مرحوم آقای حجّت) راجع به اعراض از دنیا و بی‌اعتنایی به مسائل دنیا با طلبه‌ها مجالسی داشتند. مرحوم آقا می‌فرمودند: ما در بعضی از مجالس ایشان شركت كردیم، تازه آمده بودیم در قم و چند ماهی از آمدن ما نگذشته بود كه یك شب راجع به این قضایا صحبت شد كه انسان نباید به تعلّقات و به مسائلی كه مورد توجه مردم هست و بر تعینّات انسان اضافه می‌كند و بر نفس و نفسانیات انسان می‌افزاید توجه داشته باشد. ایشان می‌گفتند این صحبتی بود بسیار خوب. دو هفته بعد محرم شد و طلّاب در ایام محرم برای تبلیغ به این طرف و آن طرف می‌روند. و این سنّت و سیره حسنه را انجام می‌دهند كه تبلیغ شریعت و دین مقدس اسلام است، همان‌طور كه از امامان علیهم‌السّلام رسیده است و از اولیاء دین به دست اهل علم واصل شده است همان‌طور این را به گوش افراد می‌رسانند.

 ایشان می‌گفتند: ما حركت كردیم آمدیم، گفتیم كجا برویم؟ گفتیم بیاییم برویم برای همین شهریار. آن موقع هم كه مثل الان نبود، الان اصلًا به‌طوركلی وضعیت شهر و اینها تغییر كرده. می‌گفتند ما آمدیم در آنجا و یك اتوبوسی بود پیاده شدیم و حالا فرض كنید كه روز اوّل محرّم بود. گفتیم اینجا كجا برویم؟ اینجا جایی نداریم، اینجا مثلًا مسجدی، یك طلبه‌ای، نه دعوتی از او شده. گفتیم: همین‌جا یك میدان‌گاهی بود، آن موقع وسط این شهریار یك میدان‌گاهی بود و خاكی، دورش مثل این كاروانسراها بود، به این كیفیت بود. می‌گفتند كه من با خودم فكر كردم حالا اگر فرض كنید كه اینجا امام زمان به من بگویند الان بیا برای مردم صحبت كن، من باید چه كار كنم؟ برای مردم باید حرف بزنیم دیگر! گفتیم: حالا این‌جوری هم كه نمی‌شود صحبت كرد! بالاخره یك منبری باشد، یك چیزی باشد، اینجا هم كه چیزی پیدا نمی‌شود. گفتیم: كاری ندارد، می‌رویم یك چهارپایه از این دكان‌ها كه تازه باز كرده‌اند می‌گیریم و می‌آییم می‌رویم روی چهارپایه می‌ایستیم و شروع می‌كنیم به صحبت كردن.

 ایشان گفتند: رفتیم در یكی از مغازه‌ها كه تازه باز كرده بودند گفتیم آقا چهارپایه دارید؟ بفرمایید حاج آقا! این هم چهارپایه. گفت برای چه می‌خواهی حاج آقا؟ گفتیم بده آن را می‌خواهیم، كارش داریم، یك ساعتی به ما بده. چهارپایه را گرفتیم آوردیم گذاشتیم در میدان و حالا یك طلبه جوان آن موقع سنشان حدود بیست سال بود گفتند كه ما رفتیم چهارپایه را گذاشتیم و شروع كردیم صحبت كردن، هیچ‌كس هم نبود! فقط یكی آنجا بود، یكی آنجا

 بود، آنها تا دیدند یك طلبه‌ای صحبت می‌كند آمدند، آمدند و دو سه نفر جمع شدند و هی پنج دقیقه بعد یك‌دفعه شدند ده، پانزده نفر و ... می‌گفتند یك ساعتی كه شد تمام این میدان شهریار، مطروس‌[[1]](#footnote-1) و مالامال از جمعیت بود. می‌گفتند صحبت ما در آن‌موقع راجع به مسئله معجزات قرآن بود كه قرآن در چه ابعادی چه معجزاتی دارد؛ معجزات ظاهری قرآن، بلاغت و امور عادی، بعد مسائل اخلاقی و بعد مسائل باطنی، به همین كیفیت. می‌گفتند كه این مجلس و این صحبت ما خیلی برای افراد مُعجب بود. دیگر دعوت شروع شد. كدخدای ده آمد او را ببرد و این از آن طرف آمد و دعوا شد بینشان و این می‌گفت حاج آقا را ما منزلمان ببریم و آن می‌گفت حاج آقا را ما ببریم. دیگر بالاخره زور كدخدا چربید و ما دیگر منزل كدخدا رفتیم. می‌گفتند در رباط كریم هم كه نزدیك آنجا بود، آنجا هم دعوت كردند و ما دو جا منبر می‌رفتیم، مجلس دهه بود. شب را برای شهریار و روز هم برای آنجا گذاشتیم. می‌گفتند خیلی مجالس خوبی بود. در همان زمانی بود كه توده‌ای‌ها آمده بودند و خیلی فعالیت می‌كردند، احزاب توده‌ای در ایران خیلی طرفدار داشتند و این مباحث روشنفكری تازه در بین جوان‌ها پیش آمده بود و می‌گفتند كه اصلًا مباحث ما در آن‌موقع در حول‌وحوش همین قضایا و مسائل اعتقادی دور می‌زد و خیلی جالب بود.

 ببینید، این شخص كه یك همچنین تفكری دارد دیگر به دنبال چیز دیگری نمی‌گردد. شخص كه با این فكر جلو می‌آید و با این انگیزه جلو می‌آید، دیگر تمام كارها و برنامه‌ها و مسائلش بر این نهج قرار می‌گیرد تا آخر؛ یعنی غیر از آنچه كه مورد نظر خداست برای او چیز دیگری ضمیمه نیست و برای او مطلب دیگری مطرح نیست.

 یك وقتی در بعد از انقلاب كه نماز جمعه دیگر رایج شده بود، ما در یك جا نماز جمعه رفتیم، البته در یكی از شهرستان‌ها بودیم. اول ظهر هم بود، اول ظهر هم دیگر باید خطبه و نماز خواند. اتّفاقاً در آن روز باران می‌آمد و مصادف هم شده بود با یك قضیه‌ای كه طبعاً افراد كمتر از منزل خودشان خارج می‌شدند، حالا یادم نیست كه چه مسئله‌ای بود. یكی آن قضیه، یكی هم باران باعث شده بود كه آن روز تعداد خیلی كمی در نماز جمعه شركت كنند، مثلًا تا آنجایی كه ما می‌دیدیم حدود بیست، سی نفر بیشتر برای نماز جمعه نبودند. شخص خطیب در آنجا آمد دیدیم یك نگاه به این طرف كرد و یك نگاه به آن طرف كرد و به جای اینكه بالای منبر برود، رفت نشست و رو كرد به یك نفر گفت آقا یكی صدایش خوب نیست بیاید اینجا یك قدری سوره جمعه بخواند تا مردم و مؤمنین حاضر بشوند! یكی آمد دیگر ما یك سوره جمعه به زور هم شنیدیم و آن هم هی طولش می‌داد. می‌گفت یك قدری‌

 با تأنّی بخوانید كه بیشتر مؤمنین حاضر بشوند. این مؤمنین هم حاضر نمی‌شدند! هی این می‌خواند! نمی‌دانیم آن روز مؤمنین را چه شده بود كه نمی‌آمدند! هرچه این طول می‌داد آن هم آقا چشمش به در بود! خُب یكی آمد الحمدلله! نشد! گفت: آقا حالا یك سوره والفجر بخوانید! شروع كرد سوره والفجر خواندن! من رفتم به او گفتم آقا همه قرآن را هم بخوانید غیر از این افرادی كه اینجا هستند دیگر نمی‌آیند! می‌خوانی بخوان، نمی‌خوانی ما را راحت كن بلند شویم برویم. گفتم: نمی‌خوانی به ما بگو بلند شویم برویم، ما آمدیم به وظیفه عمل كنیم، ما نماز جمعه را واجب می‌دانیم نماز جمعه واجب است عیناً و تعییناً، هم در زمان ظهور حضرت و هم در زمان غیبت حضرت و چه حكومت اسلامی برقرار باشد مثل زمان ما یا نباشد، در هر حال نماز جمعه واجب است. گفتم كه آقا تكلیف ما را تعیین كنید، شما اگر نمی‌خواهید ما بلند شویم برویم، ما آمده‌ایم به وظیفه عمل كنیم. خلاصه ایشان رفت و شروع كرد به صحبت كردن، ولی معلوم بود كه بنده خدا خیلی در فشار و در مضیقه قرار گرفته بود تا اینكه مطلب و صحبت را به پایان بُرد و مجموع خطبه‌هایش شاید حدود بیست، بیست و پنج دقیقه طول نكشید!

 ببینید! همین الان یك مقایسه كنید. آن عملی كه انجام گرفته یك عمل مستحبی بوده، تبلیغ بوده و مستحب بوده و بدون هیچ مسئله خاص و مسئله اجتماعی بوده است. این عمل یك عمل واجب است؛ قرائت نماز جمعه واجب است و باید نماز جمعه خوانده بشود، البته با شرائط. و ظهر شده است و در وقت ظهر دستور به اقامه نماز است. یعنی رسول خدا فرمود كه باید نماز جمعه خوانده بشود: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى‌ ذِكْرِ اللَه وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ... الجمعة، ٩ ای كسانی‌كه ایمان آورده‌اید، وقتی‌كه ندای به نماز جمعه بلند می‌شود فَاسْعَوْا شتاب كنید! حركت كنید! وَ ذَرُوا الْبَيْعَ‌ دیگر دست از معاملات بردارید، كوتاهی نكنید! زود معامله را تمام كنید! اگر معامله دارید انجام می‌دهید، نماز جمعه را به تأخیر نیندازید و برای این نماز و فریضه حركت كنید.

 حالا در وقت نماز، هی ما دست رو دست می‌كنیم، این دست می‌كنیم آن دست می‌كنیم، هی افراد اضافه شوند! افراد می‌خواهند اضافه شوند می‌خواهند نشوند، وقت نماز است. پنج نفر اگر در یك جا اجتماع پیدا كنند نماز جمعه واجب است. خُب الان سی نفر هستند دیگر! شش برابر وجوب نماز جمعه الان شما مشتری داری دیگر! دیگر معطّل چه هستید؟!

 ما از پایین داریم به بالا نگاه می‌كنیم، ما از ظاهر داریم به بالا نگاه می‌كنیم. ما بالا را و معنا را در ظاهر داریم جستجو می‌كنیم. اولیاء الهی از بالا نگاه می‌كردند؛ وقتی حكم به نماز می‌آمد می‌خواندند، حالا نگاه می‌كردند پایین هر چقدر هست هست، هر چقدر نیست نیست. وقتی حكم به‌

 انجام این عمل می‌آمد انجام می‌دادند، حالا هر چقدر مستمع دارد ... ما از مستمع می‌خواهیم به بالا عروج كنیم، از شنونده می‌خواهیم به مطلب برسیم. اولیاء الهی از بالا به پایین توجه دارند. او نگاه می‌كند به امر پروردگار، نه اینكه چه كسی مقابلش نشسته. او نگاه می‌كند كه الان تكلیف او چیست، نه اینكه آیا به حدّ نصاب نصاب اعتباری نه نصاب واقعی رسید یا نه؟ نصاب واقعی پنج نفر است با خود امام جمعه، یعنی امام جمعه با چهار نفر دیگر باید نماز جمعه بخواند.

 بین اعتبار و بین حقیقت، این فاصله در تمام شئون زندگی ما تا آخر همین طور جریان دارد كه چه دیدی در مسائل و در روابط نسبت به اشیا داشته باشیم؟ دید از بالا به پایین یا از پایین به بالا؟ و فرق هم همین است. آنچه كه هست و آنچه كه برای انسان حاصل می‌دهد اختلاف بین این دو مطلب و بین این دو نگرش است و اختلاف بین این دو نظریه.

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: اگر عبدی را خداوند موفق كند بر این امور ثلاثه، دنیا و خلق و ابلیس برای او آسان خواهد شد، دیگر مشكلی با آنها ندارد. حالا اگر من می‌خواهم اینجا صحبت كنم نگاه كنم ببینم افرادی كه در امروز آمدند با همه فرق می‌كنند، مسئله‌ای پیش آمده؟ ده نفر، بیست نفر بیشتر نیامده‌اند. دائماً در خود و در نفس خود كلنجار می‌روم، حالا این مطالب را بگویم یا نگویم؟ آیا این زحمت من هدر می‌رود یا نمی‌رود؟ الان این صحبت‌ها را برای كه می‌خواهم انجام بدهم؟! بگذارم مطلب را برای یك مرتبه دیگر. اگر مطلب بسیار قابل توجهی است آن مطلب را نگویم، مطالب پیش پا افتاده را بگویم. آن نكات حساس را بگذارم در وقتی‌كه جمعیت بیشتر آمده است. تمام اینها شیطان است! تمام اینها وسوسه شیطان است؛ همان شیطانی كه خدمتشان ارادت داریم‌ها! نسبت به او خدمت رفقا عرض كردیم. همین‌كه این وسوسه پیدا شد كه بگویم یا نگویم، معلوم می‌شود كجای قضیه ایراد دارد. بگذارم این را یك وقتی‌كه جمعیت بیشتر است مثلًا مطلب بهتر در جای خود قرار بگیرد! همین‌جا باختم! نه، آنچه را كه می‌آید او را باید بیان كرد، یك نفر یا صد میلیون نفر تفاوت نمی‌كند. یك نفر یا صد هزار نفر تفاوت نمی‌كند. حتی اگر دل خود را به این خوش كنم كه افرادی در اینجا نیستند بالاخره ضبطصوت‌های زیادی در اینجا هست و اینها را ضبط می‌كنند به گوش بقیه می‌رسانند این هم شیطان است!

 ببینید، یك مطلب است اما این مطلب چه صورت‌هایی را به خود می‌گیرد. ما یك ظاهر می‌بینیم اما آنچه كه در باطن این ظاهر دارد می‌گذرد از او خبر نداریم. این فرق بین ما و بین افرادی است كه فرد شناسند و شخص را می‌شناسند و به خصوصیات اطلاع دارند. چقدر خوب صحبت می‌كند! چقدر مطالب‌

 را ردیف می‌كند و چقدر قشنگ صحبت می‌كند! حالا این صحبتی كه دارد می‌كند چه انگیزه‌ای دارد و براساس چه نیتی این مطالب دارد القاء می‌شود ما از او خبری نداریم.

 امام علیه السّلام می‌فرماید: اگر شما این كار را كردید دیگر دغدغه خاطر ندارید. ده نفر در مقابلت نشسته‌اند، راحت می‌نشینی حرف را می‌زنی، انگار صد میلیون نفر دارند صحبت‌های شما را می‌شنوند. انگار از شما به‌طور مباشر و مستقیم دارند عكس برمی‌دارند و تمام كشور دارند تماشا می‌كنند. چطور همچنین منظم و مرتّب و قشنگ، خیلی خوب و بانظم، حتی در حركات سر و در دست! هان! دارند تماشا می‌كنند دیگر! حالا اگر شما نشستید در منزل حالا نه با مخدّره مكرّمه فرض كنید با یك رفیقی و با یك شخص دیگری داری صحبت می‌كنی این‌طوری حرف می‌زنی؟! قشنگ، یا نه مسئله فرق می‌كند؟ چرا قضیه این‌طور است؟ چرا؟ چون مطلب دارد از پایین به بالا نگاه می‌شود، مسئله از ظاهر مورد توجه قرار می‌گیرد.

 ما كاری به این نداریم كه چه صلاح است، كار به این داریم كه چگونه این صلاح مطرح بشود و چگونه این مطلب جای خود را در بین مستمعین باز كند و چگونه انجام بدهیم كه ایراد و اشكال كمتر متوجه ما شود، به دنبال این هستیم. نه به دنبال اینكه چه بگوییم و نه به دنبال اینكه چه حقیقتی را برای افراد مطرح كنیم. اوّل به خود می‌نگریم و بعد به سراغ افراد می‌رویم، اوّل خود را تنزیه می‌كنیم و خود را تجمیل می‌كنیم و در بین افراد می‌آراییم آنگاه به دنبال مطلبی هستیم. این كه دیگر نشد! این خراب شد! این دیگر مسئله خراب شد! در نتیجه دائماً در حال اضطراب هستیم، دائماً در حال تشویش هستیم. یك وقتی آن كلام من جایش بد نباشد؟! یك وقتی آن جایش خراب نباشد؟! یك وقتی آن جایش را چه كار بكنم؟! یك وقتی نكند آنجا اشتباه كنم! اما اگر نه! راحت بنشینی حرف را بزنی، مطلبی كه به نظر می‌آید گفته بشود. البته هر مطلبی نباید گفته شود صلاح باید رعایت بشود، نه صلاح اعتباری، صلاح واقعی. اگر افراد طاقت شنیدن یك مطلبی را ندارند جایز نیست بر متكلّم كه آن مطلب را ادا كند، باعث اشكال می‌شود، باعث سؤال می‌شود. متكلّم باید نگاه به جوّ كند، نگاه به استعدادها كند، باید نگاه به مقدار توان بكند و آنچه را كه به صلاح هست باید بی‌پرده و به‌طور حق و واضح برای افراد بیان كند.

 وقتی‌كه این‌طور شد هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ؛ دیگر دنیا و ابلیس خلق بر او آسان خواهد شد. مطلب را می‌گوید، مردم ایراد گرفتند گرفتند، نگرفتند نگرفتند. مدح كردند بكنند، مدح‌

 نكردند نكنند. امروز آقا با دیروز فرق داشت، دیروز بهتر بود، امروز كمتر بود. اینها دیگر نبایستی كه برای انسان تأثیری داشته باشد.

 بنابراین امام علیه السّلام می‌فرماید: وَ لَایطلُبُ الدُّنیا تَفَاخُرًا و لَا تَكاثرًا دنیا را برای تفاخر نمی‌طلبد و برای كثرت‌گرایی نمی‌خواهد. واقعاً اگر ما نگاه كنیم رموز سیر و سلوك و حقیقت تربیت و تزكیه در همین یك كلام امام صادق علیه السّلام گنجانده شده است. این حدیث عنوان بصری واقعاً می‌توانیم بگوییم معجزه امام صادق علیه السّلام است؛ یعنی هر كلمه و هر عبارتی را كه ما بخواهیم روی آن فكر كنیم و دقت كنیم و به عنوان مطلبی كه از یك شخصیت معصوم به دست ما رسیده، با این طرز تفكر به آن نگاه كنیم، یعنی شخصیتی كه عصمت واقعی و حقیقی برای او در كلام است و كلام او عین حق و حق واقع است، می‌بینیم كه این كلام و این تعبیر انتهای او فقط و فقط به توحید می‌رسد. یعنی وقتی تمام مسائل و مراحل را پشت سر هم بگذارد، حقیقتش صرفاً به توحید و به كیفیت وصول به توحید می‌رسد كه همان عین واقع و متن واقع است.

 همان‌طوری كه در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض كردم در اینجا دو مطلب است. امام نمی‌فرماید دنیا را طلب نمی‌كند. یك وقت حضرت می‌فرمایند: لَایطلُبُ الدُّنیا دنیا را طلب نمی‌كند، این یك مطلبی بود. یعنی اصلًا سراغ دنیا نمی‌رود. اما كلام حضرت این است كه دنیا را برای تفاخر و چشم و هم چشمی و تظاهر به یكدیگر و ارائه نفس و ارائه شخصیت به دیگران نمی‌خواهد، و الّا نه اینكه دنیا را نخواهد. پس در وهله اول، آنچه كه از كلام حضرت استفاده می‌شود طلب دنیا اشكالی ندارد، انسان دنیا را بطلبد. اما این طلب نباید طلب تفاخر باشد، طلبی باشد برای فخر فروختن به دیگران مسئله تكاثر مسئله‌ای است كه در جای خودش باید صحبت بشود. مطلب ما فعلًا در تفاخر و كیفیت فخر فروختن و مباهات كردن قرار دارد حضرت می‌فرمایند كه طلب دنیا اشكال ندارد، دنیا را هر كس می‌خواهد طلب كند برود طلب كند، هیچ منافاتی با مسئله توحید ندارد، با مسئله عرفان هیچ منافاتی ندارد، با مسئله سیر و سلوك منافاتی ندارد.

 نمونه‌ای كه ما در خود ائمه علیهم السّلام می‌توانیم مشاهده كنیم؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام را با آن وضع و آن زهد و آن كیفیت زندگی می‌بینیم و بعد بعضی از فرزندان امیرالمؤمنین مانند سیدالشّهدا علیه‌السّلام در آن موقعیت كذایی را هم مشاهده می‌كنیم. در زمان امام صادق مسئله به نحو دیگری بود و در زمان امام هادی علیه‌السّلام مسئله به شكل دیگری بود. این اختلافاتی كه در خود زمان‌ها وجود داشت؛ آن شخص برادر امام علیه السّلام می‌آمد خدمت‌

 امیرالمؤمنین علیه السّلام برای اضافی مقرّری او از بیت‌المال، حضرت آهن داغ در كنار دست او قرار می‌داد! با آن وضعیت! چون زمانه به آن نحو بود. آن شخص فقیر هم می‌آید در كنار منزل سیدالشّهدا علیه السّلام و سؤال می‌كند و از آن حضرت تقاضای هبه و عطا را می‌كند، حضرت می‌روند و كیسه طلایی را كه تمام مایملك آن موقع یعنی آن روز و آن ماه، حالا آن مقداری كه داشتند می‌آورند و به او می‌دهند كه در آن كیسه صدها سكه طلا بوده و به او می‌گویند این را خرج خودت كن و قرض‌های خودت را بپرداز و بقیه را برای سرمایه خودت قرار بده، و وقتی‌كه آن شخص گریه می‌كند و اشك می‌ریزد حضرت می‌فرمایند شاید این مقداری كه به تو دادم اندك بود و نتوانست رفع احتیاجات تو را بكند، استقللت این را كم شمردی؟! آن شخص می‌گوید: نه، گریه من بر این است كه چگونه خاك این دست‌ها را در میان خودش قرار می‌دهد؟! آن زمان آن كیفیت بود، امام علیه السّلام آن بخشش را می‌كنند. آن زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن نحو بود و به آن كیفیت حضرت انجام می‌دهند.

 همین سیدالشّهدا علیه السّلام كه این بخشش را دارد می‌كند، در زمان امیرالمؤمنین برای حضرت میهمان آمده بود و چیزی در منزل سیدالشّهدا نبود، چیزی نبود! حضرت به قنبر گفته بودند كه از سهم ماه آینده رزق ما به عنوان قرض بیا الان به ما بده! كه آن از آن مقدار عسلی كه از یمن فرستاده شده بود، از بیت‌المال آورده بود، آمد از سهم ماه آینده، نه اینكه همین‌طوری بردارند بلكه به عنوان قرض بردارند. امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی‌كه شنیدند آن قدر ناراحت شدند و فرمودند: اگر نبود كه می‌دیدم پیغمبر لبان خودش را بر صورت تو گذاشته بود تو را نسبت به این كار تنبیه می‌كردم. التفات می‌كنید؟! یعنی این قدر مسئله مسئله مهم و دقیق و نكته‌داری است كه باید ملاحظه خصوصیات را در هر موقع انسان انجام بدهد. این نبود كه امیرالمؤمنین حالا زهدشان از امام حسین بیشتر بود، هر دو امام هستند. امام حسین علیه السّلام وقتی‌كه به امامت می‌رسد امام است. به این نحو روزگار برای همه این قسم پیش آورده است این یك مسئله‌ای است. آن زمان مطلب فرق داشته و با این كیفیت تفاوت داشته است.

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند كه دنیا را برای تفاخر نمی‌خواهد. معنای این حرف چیست؟ معنای این حرف این است كه ما نگاه كنیم و ببینیم كه دنیا برای چیست. در جلسه گذشته عرض كردم كه دنیا عبارت است از موهبتی الهی كه خداوند متعال به تك‌تك ما به میزان مشخّصی بر طبق مصلحت خودش عنایت می‌كند تا اینكه از این دنیا به عقبی‌

 برسیم، از این دنیا به آخرت برسیم. این می‌شود دنیا. بنابراین اگر ما بخواهیم یك توجیه منطقی برای دنیا بكنیم باید بگوییم عبارت است از حركت در عالم طبع و در عالم مادّه و عالم ظاهر بر اساس مبانی منطقی و مبانی عقلی و مبانی توحیدی كه همه اینها در یك راستا حركت می‌كنند؛ یعنی باید مبانی منطقی ما و عقلی ما با مبانی توحیدی یكسان باشد. اگر تفاوت كند، در آن مبنا قطعاً خلل و ایراد وجود دارد. كسی كه در دنیا حركت و زندگی می‌كند باید كارهایی را كه انجام می‌دهد، داد و ستدهایی را كه می‌كند، روابطی را كه در دنیا برقرار می‌كند، درسی را كه می‌خواند، موقعیت و مقامی را كه جستجو می‌كند، مالی را كه می‌اندوزد، به دنبال معامله و به دنبال كسب‌وكار كه می‌رود، به دنبال برقراری ارتباطات بین افراد و بین جامعه در جامعه حركت می‌كند، تمام اینها باید یك مبنای منطقی و مبنای توحیدی را در پشت خود داشته باشد این می‌شود دنیایی كه مورد نظر امام صادق علیه السّلام است.

 بنابراین وقتی یك شخص دنیا را طلب می‌كند به دنبال این مطلب است كه آیا این حركتی را كه الان انجام می‌دهد به صلاح سیر اوست یا به صلاح نیست؟ این می‌شود مبنا، این می‌شود معیار. اقدامی را كه می‌كند آیا این اقدام به صلاح است یا به صلاح نیست؟ معامله‌ای را كه انجام می‌دهد، این معامله او را از رسیدن به این هدف باز می‌دارد یا او را برای رسیدن به این هدف تأیید می‌كند و تسریع می‌كند؟ ارتباطی را كه بین افراد قرار می‌دهد آیا این ارتباط جنبه منطقی و توحیدی دارد یا این ارتباط جنبه اعتباری دارد؟ مسئله بر اساس اعتبار است، چون موقعیتش این چنین است با او رابطه برقرار كنیم و اگر این فرد، فرد دیگری بود، نه! چرا وقتمان را تلف كنیم؟! مقامی را كه جستجو می‌كند آیا این مقام برای تثبیت شخصیت و اعتبارهای بافته در ذهن خود است یا در راستای تحقیق و تنزیل و تثبیت مبانی توحیدی دارد حركت می‌كند؟ كدام یك از اینهاست؟

 مرحوم آقا می‌فرمودند: یكی از افرادی كه در زمان سابق در همین مقامات دولتی بود شخصی بود به نام قائم مقام رشتی، فرد معروفی بود كه در دستگاه پهلوی، چه در دستگاه رضا شاه و چه در دستگاه محمّدرضا شاه، خیلی مقام و قرب داشت و فردی بود كه بدون وقت و بدون ملاحظه با آنها ارتباط داشت. از آن طرف هم با افراد، با علما، حتی با متدینین ارتباط داشت. البته اهل نماز بود، اهل روزه بود، اهل حج بود، اهل مسائل بود، ولی با دستگاه ظالم و جائر هم مرتبط بود. ایشان در سفری كه به نجف می‌آید با علمای نجف برخورد می‌كند. مِن جمله از آنها با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بوده است.

 مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی، عالم معروف و فقیه بزرگوار و عالم ربانی و اهل توحید بودند كه حالاتی بسیار

 قوی داشته و مردی اهل باطن و اهل تزكیه بوده‌اند. كه ایشان (مرحوم آقا) می‌فرمودند كه حالات ایشان را حتی نزدیكان به ایشان هم اطّلاع نداشتند و بعضی از خصیصین مرتبطین با ایشان از حالات روحی و معنوی ایشان خبر داشتند. حتی نزدیكان ایشان هم نمی‌دانستند! اخیراً من یك مطلبی شنیدم از بعضی از نزدیكان ایشان كه خیلی تأسف خوردم، گفتم عجیب! یك همچنین شخصیتی باید یكی از نزدیكترین افراد به ایشان یك همچنین تعبیری بیاورد! خیلی تأسف خوردم. این ناشی از جهالت و عدم ادراك مطلب است دیگر! این ایرادی ندارد، علی‌كل‌حال به این كیفیت بوده و همیشه این طور بوده! دلیلی ندارد بر اینكه حالا شخصی كه ولی خدا شد و از بزرگان شد، حالا تمام منتسبین به او هم در همان راستا باشند و در همان طریق حركت كنند.

 با ایشان هم ملاقات می‌كند. در بین صحبت‌هایی كه بین ایشان و بین مرحوم آقا سید جمال رد و بدل می‌شود مرحوم آقا سید جمال به او می‌گویند كه برای چه شما در این دستگاه هستید؟ در دستگاه ظلم، در دستگاه پهلوی برای چه شما هستید؟ آیا شما نمی‌دانید كه وجود شما در این دستگاه، افرادی مثل شما وجیه‌الملّة و متدین ظاهری متدین واقعی كه در این دستگاه نمی‌رود باعث خلط و اشتباه و مغلطه برای سایر افراد می‌شود؟ و حساسیت آنها را نسبت به این موقعیت از بین نمی‌برد؟ و آنها را نسبت به بقاء این موقعیت و حكومت و دستگاه ظالم بی‌تفاوت نمی‌كند؟ اگر افرادی مثل تو در این دستگاه نروند و مردم نگاه نكنند و نبینند كه اگر یك ظلمی می‌شود از آن طرف هم یك همچنین افرادی هستند، اگر در آنجا یك خیانتی دارد می‌شود از آن طرف هم یك همچنین مسائلی هست، یك همچنین شخصیت‌هایی آن مطالب را مورد تأیید قرار می‌دهند و آیا وجود تو باعث تحكیم حكومت ظالمانه پهلوی نیست؟ گفت: آقا ما می‌رویم در اینجا كمك می‌كنیم، به مؤمنین خدمت می‌كنیم، رفع ظلم می‌كنیم، یك نقصانی را برطرف می‌كنیم، خللی را كه وارد می‌شود چه می‌كنیم.

 ایشان می‌فرمایند این خلل را خود این دستگاه بوجود می‌آورد! تو چه چیز را برطرف می‌كنی؟! خللی را كه خود این دستگاه دارد بوجود می‌آورد! حالا برای سرپوش گذاشتن بر جنایات و خیانت‌های خود امثال تو را در اینجا می‌آورد و می‌گوید این كار را هم بكن آن كار را هم بكن! و الّا اینها را چه كسی بوجود می‌آورد؟ نقص‌ها را چه كسی بوجود می‌آورد؟ كم و كاستی‌ها را چه كسی بوجود می‌آورد؟ همه را دستگاه بوجود می‌آورد، همه را حكومت بوجود می‌آورد دیگر! خود حكومت اینها را بوجود می‌آورد و برای اینكه بتواند بر اریكه قدرت استیلاء و اشراف پیدا كند، چاره‌ای ندارد جز

 اینكه امثال تو را و بعضی از علما و آخوندها را بیاورد و آنها را در جلوی چشم ملّت قرار دهد و بواسطه اینها و در پشت سر اینها به هر جنایت و خیانت و وقاحت و قباحتی كه هست دست بزند. پس شما هستید كه این خلل را بوجود می‌آورید و شما باعث كاستی‌ها و ظلم‌ها و ناحق‌ها در میان مردم و در میان جامعه مظلوم و افراد مستضعف جامعه می‌شوید! آن وقت حالا می‌آیید منّت می‌گذارید كه ما می‌آییم تازه، مستمندی را كسی را كه به دفتر ما مراجعه كند دستگیری می‌كنیم! هان! شما می‌آیید تازه منّت هم می‌گذارید؟!

 (قائم مقام رشتی) گفت: آقا! مگر امثال علی بن یقطین نبودند كه در دستگاه هارون ... اینجا دیگر ایشان گفتند كه خیلی عصبانی شدند و فرمودند كه دست بردارید از علی بن یقطین! دست بردارید! هر چیزی را هست می‌خورند (اسم هم بردند) و بعد هی می‌گویند علی بن یقطین، علی بن یقطین، علی بن یقطین! علی بن یقطین به دستور امام معصوم در دستگاه هارون قرار داشت، تو به دستور چه كسی رفتی در دستگاه پهلوی؟ به اجازه چه كسی رفتی شما در این حكومت و دل خودت را به این خوش كردی؟ آن امام كاظم علیه السّلام به علی بن یقطین فرمود خداوند بواسطه وجود تو در این دستگاه جائرانه عباسی، ظلم و ستم را از شیعیان ما برمی‌دارد. تازه علی بن یقطین چه كسی بود؟ یك فرد عادی بود؟ مثل تو بود؟ (این را من دارم می‌گویم)

 ظاهراً صفوان جمّال است یا عبدالرّحمان من در این شبهه دارم آمده بود پیش علی بن یقطین راجع به یك مسئله‌ای صحبت كند. یك فرد عادی است از اصحاب امام صادق علیه السّلام، حضرت در مدینه هستند و علی بن یقطین هم در بغداد. این اهل كوفه بود، آمد در بغداد، نسبت به ظلمی كه به او شده؛ شتری كرایه داده بوده، چه بوده است، هر قضیه‌ای كه اتّفاق افتاده بوده، آمده بوده شكایت كند و حقّش را بگیرد. علی بن یقطین هم حالا سرش شلوغ بوده، چه بوده، و دیده بود حالا مسئله خیلی مهم نیست و ترتیب اثر نداده بوده، و او با حالت شكسته و دل منكسر به كوفه برگشته بود. حالا یك فردی هست و چه اشكالی دارد دیگر حالا، مسائل مهم‌تری وجود دارد! مسائل مهم‌تر، مسائل مملكتی! حالا یكی هم دلش بشكند! خُب به جهنم! بشكند! هزار نفر هم بشكنند! وقتی مسائل مهم‌تر هست، چرا انسان بیاید خودش را به مطالب عادی و پیش پا افتاده وقت خودش را صرف كند! ببینید، رفقا به مسئله رسیدن‌ها! كه چه دیدگاهی وجود دارد. آن فردی كه دارد از بالا به دنیا نگاه می‌كند و آن فردی كه دارد از پایین به دنیا نگاه می‌كند. آن می‌گوید من باید به مسئله مهم برسم، یكی هم به جهنم، حالا قلبش هم شكست شكست. ولش كنید! ولی مطلب این‌طور نیست. شكستن قلب یك نفر شكستن قلب كل عالم است. خیال نكنیم كه فقط قلب یكی می‌شكند، نه! كل عالم قلبشان می‌شكند! و همه‌

 اینها مثل حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته است. خیال می‌كنیم داریم كار درست انجام می‌دهیم. نه! تا اینجا منغمر در دنیا هستیم.

 چند ماه از این قضیه گذشت، علی بن یقطین آمد برای مكه برای حج، در راه در مدینه گفت خدمت امام برسم، امام را زیارت كنم. دم منزل آمد، شب بود، در زد. خادم آمد عرض كرد كه برو به حضرت بگو علی بن یقطین آمده، وزیر هارون آمده است. خادم رفت به حضرت عرض كرد، حضرت فرمودند در را ببند! راهش ندهید! علی بن یقطین این جوری بود ها! هی می‌گویند ما علی بن یقطین هستیم! شما این جوری هستید؟! در را بست. یك مرتبه اصلًا زیر و رو شد، به هم ریخت. من به دستور امام هستم، الان هم كه وقت غیر مناسب نیست، ساعت دوازده و یك نیست كه بیایند در منزل را بزنند! یك وقت ما اینجا تقریباً ساعت حدود دوازده و نیم، یك بود، من طبقه بالا مشغول نوشتن بودم، یك مرتبه دیدم در زدند، در پایین را زدند، بالا را زدند، وسط را زدند، ساعت یك! آمدیم گوشی را برداشتیم، بفرمایید كیه آقا؟ گفتیم مسئله‌ای پیش آمده؟ گفت: سلام علیكم! جنابعالی حضرت آقای فلان هستید؟ گفتم بله بنده تقریباً این‌طور هستم. گفتند ببخشید ما از اصفهان آمدیم می‌خواهیم شما را زیارت كنیم. گفتم ساعت یك بعد از نصف شب؟! گفتم یك بعد از نصف شب آمدید بنده را زیارت كنید؟! اگر اجازه بفرمایید چند دقیقه ببینیم و برگردیم! گفتم نخیر! اجازه نمی‌فرمایم! برگردید در مسافرخانه بخوابید تا فردا ببینیم كه چه خواهد شد. دیگر هم از این كارها نكنید! ساعت یك بلند نمی‌شوند جایی بروند آن هم علی بن یقطین وقت غیرمناسبی نیامده بود، وقت مناسب بود. خیلی تعجب كرد، خیلی وضعش به هم ریخت.

 من این‌طور كه برای شما دارم تعریف می‌كنم، همان كیفیتی است كه این قضیه را از مرحوم آقا شنیدم و دارم برایتان می‌گویم چون این قضیه در كتب هم مسطور است، نوشته شده است رفت فردا آمد. دوباره آمد در زد. دست برنمی‌دارد این‌طور نیست كه می‌گویند حالا باز نكرد، خداحافظ شما! ما رفتیم. نه! این‌طور هم نیست. چرا باز نكرد؟ چرا حضرت اجازه نداد؟ پیگیری می‌كند. علی بن یقطین دوباره آمد، دوباره در زد، دوباره خادم رفت، حضرت فرمودند: دوباره جوابش را ندهید! علی بن یقطین به خادم گفت من از اینجا نمی‌روم تا اینكه ببینم من چه كرده‌ام. گفت برو این را به حضرت بگو! ما دست برنمی‌داریم! حالا شما در را می‌بندید ما همین جا هستیم. ما دست برنمی‌داریم! آفرین! واقعاً صد آفرین به یك همچنین افرادی كه اینها شیعیان‌

 امامندها! این افراد شیعه هستند! اهل شعار نیستند، واقعاً شیعه هستند. پای قضیه می‌ایستند، پای كار می‌ایستند، فرار نمی‌كنند، با كم و زیاد شدن مسئله، شانه خالی نمی‌كنند! گفت: مسئله چیست؟ چه قضیه‌ای پیش آمده است؟ حضرت فرمودند كه برو به او بگو چرا یكی از شیعیان ما آمد در جایگاه تو و برای تظلّمی و احقاق حق آمده بود و تو او را راه ندادی؟! چرا یك همچنین كاری را كردی؟ خادم آمد به این شخص گفت حضرت می‌گویند برای چه آن شخص جمّال كه در آن شب در منزل تو آمد، چند ماه پیش و تو راهش ندادی؟ فهمید. فهمید قضیه از چه قرار است و كجای مسئله ایراد دارد. گفت حالا به حضرت بگو چه كنم؟ حالا ما این كار را كردیم! غلط كردیم! توبه كردیم! هر چه بگویید انجام می‌دهیم دیگر! این درست گفت ها! این درست گفت هر چه بگویی انجام می‌دهیم و پایش ایستاد. حضرت فرمودند: بسیار خُب! فلان شتر را از طویله بیرون بیاورید. حضرت خودشان گفتند به آن شخص شتر را بیرون بیاورد. سوار این شتر می‌شوی، از مدینه این شتر تو را به كوفه می‌رساند. تو احتیاج به راهنمایی نداری، خود این تو را در منزل آن جمّال می‌برد كنترل از راه دور بود! خود این تو را در آنجا می‌برد و رضایت صفّوان (یا آن شخص دیگر) را جلب می‌كنی و برمی‌گردی.

 علی بن یقطین هم هرچه پول همراه خودش آورده بود همه را برداشت و سوار شتر شد. شتر به یك دقیقه از مدینه در كوفه آمد. شب بود، رفت كوچه‌ها را طی كرد و در منزل ایستاد. در زد، یك مقدار از شب گذشته بود. یك مرتبه آمد گفت: كیست؟ گفت علی بن یقطین. یك مرتبه اصلًا متوحش شد! گفت: علی بن یقطین در منزل ما چه می‌كند؟! گفت: علی‌كل‌حال، علی بن یقطین آمده در را باز كن، آنكه ما را فرستاده باید در را باز كنی، بالاخره باید تا آخر قضیه برویم! در را باز می‌كند و داخل می‌آید، می‌گوید آمدم از تو حلالیت بطلبم. علاوه بر اینكه حق تو را بپردازم، این حق را بگیر حقی است كه از تو سلب شده است. از مال خودش داد و یك برابر دیگر به او داد و گفت حالا حقّت را گرفتی یا نه؟ گفت آره. بعد آمد در اینجا این كار را انجام داد، خوابید روی زمین و گفت باید با پای خودت پا بگذاری روی صورت من! و فشار بدهی و بگویی كه خدایا من از علی بن یقطین راضی شدم. گفت امكان ندارد این را انجام بدهم! گفت من هم امكان ندارد از اینجا بروم! امكان ندارد! این را دیگر حضرت به او نگفته بودند، این را دیگر خودش انجام داد.

 بارك اللَه به آدم زرنگ! آدمی كه نكته‌بین و نكته فهم است. آن كاری كه انجام دادی حالا این نفس باید چوبش را بخورد؛ یعنی فهمید ایراد كجاست. گفت انجام نمی‌دهم! گفت: مرگ برای من راحت‌تر از این است كه این را انجام بدهم! گفت من نمی‌روم! نمی‌روم تا این كار را انجام بدهی! خلاصه‌

 خوابید، پایش را گذاشت. گفت باید فشار بدهی! گفت من نمی‌توانم! گفت باید انجام بدهی! پایش را فشار داد و همین‌طور بر صورت او می‌سابید و بعد گفت راضی شدی؟ گفت راضی شدم! گفت خدایا از او راضی باش كه من از او راضی شدم. بعد بلند شد و او را بوسید و گفت هر وقتی‌كه مطلبی دیگر داشتی بیا و بگو من فلانی هستم، من چه كردم، خلاصه عذر خواهی كرد.

 آمد و سوار شتر شد، به یك دقیقه شتر در منزل موسی بن جعفر علیه السّلام آمد. تا رسید قبل از اینكه در بزند یك‌دفعه خادم در را باز كرد و گفت بفرمایید! همه مسائل ردیف است دیگر، همه مشخص است دیگر وارد شد و حضرت بلند گفتند به‌به به‌به! سلام علیكم! خوش آمدی! حال شما؟! حال جناب وزیر چطور است؟! حال شما خوب است؟ آمد و حضرت او را بغل كردند و بوسیدند و نشاندند و تازه درست شد، درست شد. كسی كه منزل امام می‌رود باید طاهر برود، با طهارت برود. این علی بن یقطین است. آن وقت این آقا دارد می‌آید خودش را با علی بن یقطین مقایسه می‌كند! ایشان (مرحوم آقا سید جمال) فرمودند: هر كاری را كه دلشان می‌خواهد، هر چیزی را انجام می‌دهند و بعد بلند می‌شوند می‌گویند ما علی بن یقطین هستیم!

 ایشان (قائم مقام رشتی) با تمام علمای نجف در آن سفر صحبت كرد و با همه آنها جلسه داشت. تمام آنها بر تثبیت موقعیت ایشان همه آنها اصرار كردند، تمام علمای نجف! و همه آنها گفتند در جایگاه خودت باش! و همه گفتند پست خودت را رها نكن! و همه گفتند در این موقعیت باش! تنها كسی كه فقط گفت از این نجاست خودت را بیرون بیاور، مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود فقط او! و ایشان هم بیرون نیامد تا اواخر. در اواخر عمر خود ظاهراً تنبّهی پیدا كرده بود و با حالت قهر از محمّدرضا شاه جدا شد و دیگر ارتباطش را با آن حذف كرده بود و نمی‌رفت تا اینكه از دنیا رفت. وقتی‌كه ایشان فوت می‌كند با اینكه فرزند ایشان از بهترین و صمیمی‌ترین اصدقاء مرحوم والد رضوان اللَه علیه بود می‌دانید فرزند ایشان كه بود؟ همان كسی بود كه مرحوم آقا در ابتدای روح مجرّد نوشته‌اند[[2]](#footnote-2) ما به اتّفاق دو نفر دیگر از نجف پیاده به كربلا آمدیم كه یكی از آنها مرحوم حاج عباس هاتف قوچانی بود، یك نفر دیگر كه از معاریف بود، پسر ایشان بود كه حالات خیلی خوشی داشت و بسیار اهل حال و اهل مكاشفه بود و برای خودش در عالم خودش حالاتی داشت با اینكه پسر ایشان بود، مرحوم آقا در تشییع پدرش شركت‌

 نكردند. گفتند من در تشییع كسی كه در دستگاه ظلم باشد، در دستگاه پهلوی باشد شركت نمی‌كنم. درحالی‌كه بسیاری از افراد، بسیاری از علما، تقریباً اكثر علمای طهران در تشییع شركت كردند و دوستان ایشان. این را می‌گویند مرد متصلّب.

 مرحوم آقا فرمودند كه در اواخر عمر وقتی‌كه از محمدرضا شاه جدا شد، آن زمان گفته بود: الان می‌فهمم تنها كسی كه در عمرم مطلب حقّ را به من گفت مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود، همه آنها اشتباه می‌كردند. چه كسانی این حرفها را زدند؟ تمام مراجع و علمای معروف ایشان را بر آن موقعیتش تثبیت كردند. گفت الان می‌فهمم كه حق با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بوده و همه آنها اشتباه كرده بودند. مگر همین‌طوری است؟! همین‌طوری بلند شود انسان دنیا را طلب كند و بعد به هوای چه؟! شیطان هم می‌آید یك كلاهی بر آن سرش می‌گذارد و می‌گوید بله! می‌روی در آنجا احقاق حق می‌كنی! مستمندی را دستگیری می‌كنی! مظلومی را در آنجا چه می‌كنی و از این مسائل. درحالی‌كه این در آنجا دارد دائماً از مایه می‌خورد، مثل كیسه‌ای كه سوراخ شده هی دارد آن برنج و ارزن همین‌طور پایین می‌ریزد. آن آخر هم یك‌دفعه می‌بیند فقط كیسه ماند! تمام رفت! به حرف چه كسی؟!

 حالا متوجه شدید باید از چه كسی حرف شنید؟! و از چه شخصی باید اطاعت كرد؟! از آقا سید جمال یا از بقیه افراد؟! چه شخصی آن مصلحت واقعی و حقیقت باطنی را می‌بیند؟ آن كسی كه از بالا دارد نگاه می‌كند، نه از پایین. لذا وقتی‌كه این شخص می‌رود پیش مرحوم آقا سید جمال و می‌خواهد وجوهات خودش را حساب كند، ایشان می‌فرمایند من وجوهات را قبول نمی‌كنم، این وجوهات وجوهاتی است كه از دستگاه جائر و ظالمانه پهلوی نصیب تو شده است، من خمسش را قبول نمی‌كنم! بلند می‌شود می‌رود سراغ بقیه. بقیه همه از او می‌پذیرند! چرا؟ می‌گویند آقا حوزه باید بگردد! عیناً این حرف را زدند به ایشان! حوزه باید بگردد، حوزه باید شهریه بدهد، حوزه باید تبلیغات داشته باشد، حوزه باید چه داشته باشد! در یك مجلس ترحیمی كه بحثی بین مرحوم آقا سید جمال و یكی از همین افراد در نجف اتّفاق افتاده بود، مرحوم آقا سید جمال گفتند برای چه شما از این شخص قبول كردید؟ ایشان گفت حوزه باید بگردد آقا! گفتند حوزه باید با پول دستگاه پهلوی بگردد؟! حوزه باید با پول ربا بگردد؟! حوزه باید با پول حرام بگردد؟! با این پول باید بگردد؟!

 من وقتی‌كه این مسئله را از مرحوم آقا می‌شنیدم و این مطلب را هم خود ایشان در كتاب‌هایشان آورده‌اند البتّه بعید می‌دانم در كتاب‌های چاپی، ولی در بعضی از مطالب خطی خودشان آورده‌اند تقریباً حدود چند ماه پیش بود كه این مسئله برحسب اتّفاق به چشم من خورد، من همان‌جا كتاب را

 بستم شروع كردم به فكر كردن. یك مقایسه‌ای كردم بین مرحوم آقا سید جمال و دیگران. حدود یك ساعت هم طول كشید. همین طور با خودم فكر می‌كردم، این دو را بغل هم گذاشتم. ما هم همین كار را انجام بدهیم! همین الان! بعدا. الان مطالب را دارید می‌شنوید، فقط این مطالب را حفظ كنید و بعد روی آن بنشینیم فكر كنیم. آمدم این دوتا را در كنار هم گذاشتم، گفتم این چه فكری هست كه آن طور عمل می‌كند و این چه فكری هست كه این طور عمل می‌كند؟ آن چه در ذهنش می‌گذرد و این چه در ذهنش می‌گذرد؟ آن با آن كه در ذهنش می‌گذرد این وجوهات را قبول نمی‌كند و به دیوار می‌زند، آن با آنچه كه در ذهنش می‌گذرد قبول می‌كند و می‌گوید باید باشد. این چه ریشه‌ای دارد؟ چه اختلافی در این دو تفكر است؟ اختلاف فقط همین است كه عرض كردم؛ آن دارد از بالا نگاه می‌كند، این دارد از پایین نگاه می‌كند. فقط همین است! آن از بالا نگاه می‌كند، می‌گوید این حوزه حوزه امیرالمؤمنین است، حوزه ولی خداست، حوزه‌ای كه در آن باید ولایت تزریق شود، به جان طلّاب باید ولایت امیرالمؤمنین تزریق شود، مبانی مكتبی امیرالمؤمنین باید در این حوزه تزریق بشود، نیات و خواست‌های علی باید در این حوزه تزریق بشود. آن خواست‌ها با پول ربا نمی‌آید، با پولی كه از دستگاه ظلم آن پول بدست آمده است، آن نیت امیرالمؤمنین نمی‌آید. باید در این حوزه اخلاص اعمال بشود. معنویت و روحانیت باید بیاید.

 آیا اگر امیرالمؤمنین بود هم بجای شما این مال را می‌گرفت؟ درست بنشینیم فكر كنیم‌ها! زود نگوییم بله! اگر آن علی كه الان فرزندش امام زمان است، اگر او بود این مال را می‌گرفت یا نمی‌گرفت؟ نمی‌گرفت! چرا نمی‌گرفت؟ چون علی خدا را رزّاق می‌داند. ما محمّدرضا شاه را رزّاق می‌دانیم! صریحاً بگویم! هیچ شوخی هم ندارد! این مطالب تصریحش اشكال ندارد، تا بفهمیم كار كجا خراب است. امیرالمؤمنین خدا را رزّاق می‌داند و خدا را مشرف می‌داند و او را مسلّط بر هر چیز، لذا از آن دیدگاه می‌خواهد بر حوزه و بر علم و بر طالب نظر بیندازد. مال حرام است، نمی‌دهیم! خدا خودش می‌داند. می‌خواهد روزی بدهد، می‌خواهد ندهد، به ما مربوط نیست! آقا سید جمال این‌جور فكر می‌كند. می‌گوید من مال حرام نمی‌گیرم، خدا گفته نگیر، خودش می‌داند. مگر او نگفته متكفّل است؟ بسیار خب متكفّل است كه هست! من نمی‌گیرم. مگر خدا نگفته من تضمین می‌كنم؟ خودش بیاید پای قضیه بایستد. به من مربوط نیست، چرا من بروم كاسه داغتر از آش بشوم؟! چرا من بیایم فضول در كار خدا بشوم؟! چرا من به مطلبی كه بر عهده من نیست بخواهم بیایم دخالت كنم؟! چرا؟!

 او می‌آید از بالا و از دریچه توحید به مسائل نگاه می‌كند، رد می‌كند، می‌گوید برو! از دستگاه برو بیرون! از دستگاه پهلوی برو بیرون! از دستگاه ظلم برو بیرون! می‌گوید من دست مستمند را می‌گیرم، مگر دست خدا بریده است كه تو می‌خواهی دست مستمند را بگیری؟! تو برو دست خودت را بگیر، تو برو گلیم خودت را از آب بیرون بیاور! تو برو یك فكری برای خودت بكن! مگر دست خدا بریده است؟! وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَه مَغْلُولَةٌ ... المائدة، ٦٤ یهودی‌ها می‌گفتند خدا كاری نمی‌تواند انجام بدهد، همه كارها را ما داریم انجام می‌دهیم! همه كارها را ما داریم می‌كنیم! آن دارد حقیقت را از عالم توحید نگاه می‌كند، می‌گوید نه! برو كنار! ما چون خدا را نمی‌بینیم چون خدا را نمی‌شناسیم، چون به معرفت خدا پی نبردیم و چون خدا را انكار می‌كنیم، گرچه به لفظ اصرار می‌كنیم، به لفظ می‌گوییم خدا، باطنمان خدا را قبول ندارد، خدا كیست! پول! فقط پول مطرح است! از هرجا می‌خواهد بیاید. خدای ما افرادی هستند كه اینجا می‌آیند! خدای ما وسائط و وسائلی است كه از همین طریق ظاهری ... ما فقط این را می‌فهمیم و بس! وقتی‌كه این‌طور است، به همین چیزها متشبّث می‌شویم. به همین چیزها! ما می‌خواهیم از پایین نگاه كنیم: وای الان كم شد! وای الان این‌طور شد! وای الان آن‌طور شد! وای! وای! پس بگیر! خدا هم می‌آید چكار می‌كند؟ یك مورد خلاف می‌آورد. می‌آورد دیگر! همه اینها را او فرستاده است. می‌نشیند با خودش فكر می‌كند، خُب حالا اگر ما این كار را نكنیم این ماه را چه كنیم؟ چكار كنیم؟ اینها چه می‌گویند؟ اینها می‌گویند آقا پول ندارد! آقا در جیبش پول نیست! آقا پول ندارد كه بدهد! این برای وضعیت ما، اسلام خوب نیست! هان! اسلام هم می‌آید دنبالش! ما و اسلام می‌شود یكی. این برای وضعیت ما، برای وضعیت اسلام چهره خوبی ندارد، به مصلحت نیست. آن وقت می‌آید از همان طریقی كه شیطان پیش آورده، اسلام را می‌خواهد تبلیغ كند! مسكین نمی‌داند، راهی را كه در پیش پایش قرار گرفته شیطان قرار داده است. تو با راه شیطان می‌خواهی اسلام علی را تبلیغ كنی؟ آن كه آنجا نشسته نمی‌بیند!

 آن وقت همین مطلب را بیاییم قشنگ روی آن فكر كنیم. آن طرز تفكر می‌آید زندگی خاصی و روابط خاصی و خصوصیات خاصی را می‌سازد تا آخر عمر. این طرز تفكر می‌آید برنامه خاصی را می‌سازد و مسائل خاصی را و همه شوائب زندگی انسان را بر همان فكر خودش پایه گذاری می‌كند. فكر می‌شود فكر مادّی، مطلب می‌شود مطلب مادی، مقصد می‌شود مقصد مادی، هدف می‌شود هدف مادی. خدا را هم برای خالی نبودن عریضه در كار می‌آوریم. یك نماز جماعت هم می‌خوانیم، یك لااله‌الااللَه هم می‌گوییم، یك مجالس روضه هم در منزل می‌گذاریم، مجالس روضه بگذاریم كه بله، بالاخره یك صدای سیدالشّهدایی از منزل در

 بیاید! خلاصه شعائر دینی امام حسین منتظر مجالس ماست! بواسطه ما قیام پیدا كند و دلمان خوش بشود و نفس ما راضی بشود و خود را بری الذّمّه بدانیم. ذمّه‌مان نسبت به امام زمان، نسبت به اسلام بری شده و همه مسائل حاصل شده است. درحالتی‌كه نمی‌دانیم تا آن مغز سر در ته منجلاب دنیا گرفتاریم.

 ساعت دوازده شد! ما هی بنا را بر این داریم كه یك ساعت صحبت كنیم، ولی دیگر زیادتر می‌شود دیگر. خیال می‌كنم تمام كنیم دیگر هان؟! تمام كنیم رفقا یا نه دیگر؟! بله؟ نكنیم؟! خیال می‌كنم به ثلث اول مطلبی كه می‌خواستم بگویم نرسیدم هنوز! یعنی باید دو ساعت دیگر صحبت كنم؛ چون مطلبم در امروز سه قسمت داشت، قسمت اول راجع به یك مسئله خاص و مسئله مادّیات بود، قسمت دوم راجع به مسئله علم بود و قسمت سوم راجع به مسئله سلوك و عرفان بود. كه فعلًا در همان قسمت اول گیر افتادیم. حالا چند دقیقه دیگری عرض می‌كنیم و ان‌شاءاللَه تتمه مطالب به حول و قوه خدا برای جلسه دیگر.

 حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام از خداوند تقاضای سلطنت كرد: قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ‌ ص، ٣٥ خیلی تعجب است! حضرت سلیمان با مقام پیامبری چگونه یك همچنین تقاضایی دارد؟! گفت خدایا رَبِّ اغْفِرْ لِي‌ اول مرا بیامرز! ببینید! خیلی باید دقت كنیم این آیات قران چطور در كنار هم قرار گرفته است. از اول نمی‌گوید رب هب لى ملكا لا ينبغى لأحد من بعدى، اول می‌آید خودش را درست می‌كند، خودش را به خدا می‌سپارد. خدایا مرا ببخش و بیامرز! یعنی مورد مغفرت و مورد رحمت خودت قرار بده و مرا پاك گردان! این مطلب اول. بعد از این‌ وَ هَبْ لِي مُلْكاً یك سلطنتی به من بده كه‌ لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي، بعد از من تا روز قیامت كسی یك همچنین سلطنتی پیدا نكرده لا ینْبَغِی سزاوار نیست. إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ، فقط تو می‌بخشی. یعنی این سلطنتی هم كه به من می‌دهی تو داری می‌دهی، تو وهابی، من خودم بدست نیاوردم‌ها! این هم نكته بعدی. یعنی این را تو داری به من می‌دهی، بخواهی می‌دهی، نخواهی نمی‌دهی. فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ‌ ما باد را در تسخیر او در آوردیم كه در هر جا می‌خواهد حركت كند، در هر جا می‌خواهد و میل دارد، رُخاءً حَيْثُ أَصابَ‌ ص، ٣٦ در هر جا می‌خواهد برود و در هر مقصدی كه می‌خواهد باد او را حركت بدهد، باد هر جا می‌خواهد برود. یعنی شرق و غرب عالم برای او دیگر معنا ندارد. و غیر از این چه كار كردیم؟ و شیاطین و جن را هم در تسخیر او قرار دادیم‌ وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ‌ ص، ٣٧ شیاطینی كه آنها اهل بنا بودند و برای او آنچه را

 كه می‌خواست آماده می‌كردند می‌ساختند و شیاطینی كه در دریاها فرو می‌رفتند و آنچه كه از ذخائر دریا بود برای او بیرون می‌آوردند. غواص، در دریاها غوص می‌كردند. آن موقع هم كه زیر دریایی نبود بلند شود برود! تازه زیر دریایی هم كه باشد به ته دریا نمی‌رسد، یك حد مشخصی دارد. ولی این شیاطین نه! قشنگ می‌رفتند زیر اقیانوس آرام، اقیانوس كبیر، زیر اقیانوس اطلس، چند كیلومتر پایین می‌رفتند. هرچه می‌گفت می‌آوردند. آنچه را برای عمارت‌ها و در مسائلی كه مورد نظر داشت و برای جیوش و برای لشگریان و برای افراد، آنچه را كه می‌خواست شیاطین برای او انجام می‌دادند، در تسخیرش بودند.

 هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ‌ ص، ٣٩ خدا می‌فرماید این عطای ما به تو بود، به هر كسی می‌خواهی بده به هر كسی می‌خواهی نده. این سلطنت خودت را بده، برای افراد حكومت قرار بده، این را در آنجا بگمار، او را در آنجا بگذار. ما این را به تو دادیم. می‌شود چه؟ مثل موقعیت علی بن یقطین كه موسی بن جعفر علیه السّلام آن وضعیت را به او داد. خدا دارد می‌گوید ما این را در اختیار تو قرار دادیم، ما این را برای تو قرار دادیم‌ فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ‌ می‌خواهی به هر كسی بده، هر كسی را لایق می‌دانی بده، به هر كسی هم نمی‌خواهی نده! و در آخر نتیجه: وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى‌ وَ حُسْنَ مَآبٍ‌ ص، ٤٠ خیال نكنید حالا حضرت سلیمان با این سلطنت كارش خراب شد، سلوكش به آخر رسید، عمرش را از دست داد، سرمایه‌های وجودیش هم از بین رفت. نه! حضرت سلیمان كه مثل ما نیست! وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى‌ آن پیش ما مقام عالی دارد وَ حُسْنَ مَآبٍ‌ و آخرتش بهترین آخرت خواهد بود. مآب او، برگشت او، برگشت حسن و جایگاه حسنی خواهد بود، عمرش را از دست نداده است.

 این آیات شریفه كه راجع به حضرت سلیمان هست، كیفیت حركت انسان و قیام انسان را در این دنیا به نحو وسیع بیان می‌كند. یعنی در این آیات خداوند اكتفا نكرده به یك مسئله خاصی، به یك مورد خاصی، به یك مسئله جزئی؛ ما به حضرت سلیمان یك شهر دادیم، ما به حضرت سلیمان یك كارخانه دادیم، ما به حضرت سلیمان یك معمل دادیم، ما به حضرت سلیمان یك فرمانداری دادیم. نه! در بالاترین حدی كه شما تصوّر می‌كنید ما به سلیمان دادیم. این نكته را ما باید توجه كنیم. مسئله و سرّ قضیه چه بوده كه خداوند آمده و یك همچنین مطلبی را در قرآن نقل كرده است. خُب حالا دادیم كه دادیم! دیگر نقلش در قرآن یعنی چه؟! بیان این مسئله یعنی چه؟!

 واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است! و جای شرمندگی و خجالت و نادانی دارد كه بنده از یكی از علمای معروف در مشهد كه الان حیات ندارد بواسطه شنیدم قطعاً واسطه‌

 موثق، یكی از رفقا و دوستان بود كه ایشان بر روی منبر جسارت كرد به حضرت سلیمان و عبارتی گفت كه من شرمم می‌آید بگویم! كه حضرت سلیمان فلان چیز بود كه آمد از خدا تقاضای یك همچنین مطلبی را كرد. ما در مكتب امام صادق هستیم! كجا امام صادق ما را دعوت به یك چنین تقاضاهایی می‌كند؟! احمق! بی‌شعور! حضرت سلیمان مقام پیامبری داشت، مقام رسالت داشت، مگر مثل تو بود؟! مگر عقلش مثل تو بود؟! مگر فكرش مثل تو بود؟! كه بلند شوی بیایی بگویی حضرت سلیمان فلان چیز بود! كه آمد یك هچنین تقاضایی كرد. امام صادق ما را از دنیا باز می‌دارد، امام صادق ما را از حكومت باز می‌دارد، نه جانم! امام صادق ما را به تشكیل حكومت دعوت می‌كند، امام صادق ما را به وارد شدن در این دنیا دعوت می‌كند. منتهی امام صادق نه هر كس دیگری و نه هر تخیلی و نه هر اعتباری و نه هر منطق اعتباری و دنیا پسندانه‌ای و عوام فریبی. آن حكومتی را كه امام صادق امضا كند آن حكومت حكومت الهی و حكومت توحید است. آن منصبی كه از جانب موسی بن جعفر به شخصی تفویض شود آن منصبی است كه مستقیماً از ناحیه پروردگار به یك شخص القا شده و یك سر سوزن تفاوتی ندارد. حضرت سلیمان مقام رسالت داشت، پیامبر بود كه یك همچنین تقاضایی را می‌كند. چرا حضرت سلیمان یك همچنین تقاضایی را می‌كند؟ برای امروز ما و برای مطلب امروز ما یك همچنین تقاضاهایی را می‌كند.

 دیگر اگر رفقا اجازه بدهند من خسته شده‌ام و دیشب دیر وقت از زیارت علی بن موسی الرضا ما مراجعه كردیم و در آنجا نایب الزیاره همه رفقا و دوستان در حرم مطهر بودیم، یك دو بعد از نصف شب ما رسیدیم به طهران از این نقطه نظر دیگر رفقا امروز بر ما می‌بخشایند. ان‌شاءاللَه تا جلسه دیگر و موعد دیگر كه امیدواریم تتمه مطلب را در خدمت رفقا باشیم.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. پُر، مملو. [↑](#footnote-ref-1)
2. روح مجرد، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-2)